

دو واقعه، دو فاجعه

حمید دادیزاده



از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۹ تنها پنج سال تاریخ ایران را ورق میزند اما دو رویداد در این فاصله رخ داد که از نظر اجتماعی در عین تفاوت‌های اساسی شباهت‌های اعجاب‌انگیزی نیز داشت. در واقع خصلت و نشانه‌های این دو رویداد خبر از ساختار جامعه‌ای میداد که در آن مردم در حاشیه‌اند و صدایی از آنان به گوش نمی‌رسد. حضوری آگاهانه در صحن جامعه و متن رویدادها ندارند.

جوهر، خصلت و ابعاد دیکتاتوری را از این دو واقعه تاریخ معاصرمان بخوانید. در یک فاصله کوتاه تاریخی، جامعه ایران با آن همه تکان و چالش و ولوله از استبدادی به استبدادی مخوف تر می‌گراید. استبداد به رنگی متفاوت اما خصلتی یکسان به میدان می‌آید و هر گونه صدای مخالفی را با بیرحمی حیرت‌آور خفه می‌کند.

از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۹ تنها پنج سال تاریخ ایران را ورق میزند اما دو رویداد در این فاصله رخ داد که از نظر اجتماعی در عین تفاوت‌های اساسی شباهت‌های اعجاب‌انگیزی نیز داشت. در واقع خصلت و نشانه‌های این دو رویداد خبر از ساختار جامعه‌ای میداد که در آن مردم در حاشیه‌اند و صدایی از آنان به گوش نمی‌رسد. حضوری آگاهانه در صحن جامعه و متن رویدادها ندارند. حقوق شهروندی آنان به هیچ‌گرفته می‌شود و به ویژه اقشار کم‌درآمد و زحمتکش‌شان که از هر گونه ایجاد تشکلی محرومند و هر گونه تجمع به عنوان اقدام علیه امنیت کشور تلقی می‌شود و تنها مهر و نشان استبداد است که به رنگ‌های مختلف بر بستر تاریخ کوبیده می‌شود.

۱ - سال ۱۳۵۴ است. نظام شاهنشاهی از باده نفت سرمست است و کشور جولانگه مستشاران آمریکایی است. واژه پهلوی پر مصرفترین کلمه در سراسر ایران است. همه چیز به نام این خانواده رقم می‌خورد. دبستان پهلوی- مدرسه راهنمایی پهلوی- دبیرستان پهلوی، بیمارستان پهلوی، زایشگاه پهلوی، بنیاد پهلوی، خیابان پهلوی و صدها نام و لقب دیگر منتسب به آریامهر و غیره. در دفتر معلمین نشسته ایم. دبیرستان پهلوی شهر بناب. کارمند حفاظت مدرسه وارد اطاق می‌گردد. دفتر قطوری در دست دارد. مدرسه تازه آغاز شده و تنها ۱۵ دقیقه سیاحت است. مامور حفاظت شروع به صحبت می‌کند:

“بنا به اوامر ملوکانه و دستور شاهنشاه حزب رستاخیز تشکیل شده و شاهنشاه فرموده اند که همه معلمین عضو این حزب هستند. کافست جلو اسمتان را امضا کنید اگر امضا هم نکردید فرقی نمی کند چرا که به فرموده همه خدمه دولت عضو این حزب هستند.”

آذین کننده تمام کلاسهای مدارس تمثالهای شاه است و زیر این تمثالها شعار خدا شاه میهن، تنها ذکر و سخن خاندان پهلوی است که در مدارس فعال است. این خاندان و حرکات و سکنات دربار و مهمانیها و سفرهای خارجی و برنامه های اسکی ولیعهد و دیدارهای درباریان و امرای ارتش با لباسهای مرصع به مدالها و نشانهای همایونی و تصاویر کاخها و مهمانکده های شمال تهران است که در معرض دید مردم است. مدیر مدرسه نیز تنها هماهنگ کننده فرامین و دستورات است. این که مدارس باید محیط های آموزشی باشد و جای بحث و نظر و اندیشه، در این جا مفهومی ندارد. این که دانش آموزی به خودش جرئت دهد که فکری را مطرح کند و اندیشه پردازی کند در این مکان امکان بروز ندارد. آتمسفر مدارس طوری است که معلمین هرگز تمایلی به اندیشه ورزی و نظرپردازی ندارند. همه چیز از قبل روشن است. در مدارس و کتابخانه ها، کتابهای شاه و برخی از کتب و رسالات علما از کالاهای اجباری است و معلمین و دانش آموزان به عنوان سیاهه لشکر در مراسم شاهانه از مدعوین اجباری هستند. مهر آریامهر باید ورد زبانت باشد والا تازیانه ساواک آریامهری در صورت اندیشه پردازی و انتقاد به سراغت می آید. معلمین را طوری میپرورانند که تنها وفادار نظام شاهنشاهی باشند هر چند که هیچ گونه وفا و مروت و امنیتی خانواده آنان دریافت نمی کنند. جامعه ای که از آنها خواسته می شود وفادار حاکمان باشند حال آن که خود حاکمان وفادار مردم و زندگی آنان نیستند. جامعه سوت و کور است و نشانی از تحرک نیست. بیصدایی خواست اصلی حاکمان است که مردم تنها گوش به فرمان شاه باشند و چون کلام الملوک ملوک الکلام است پس دیگر هر کلامی در برابر آن رنگی ندارد. اینک دستور همایونی است که جامعه حول حزب رستاخیز بگردد.

صحنه گردانان این اقدام سیاسی عبارت بودند از: شاه، ارتشبد نصیری و پرویز ثابتی. شاهنشاه در سخنان خویش در مورد حزب رستاخیز گفت: “هر کسی باید جزو این حزب بشود و تکلیف خود را روشن کند. و اگر نشد از ایران برود. در کتاب پاسخ به تاریخ میگوید:

“مردم ایران باید برای رسیدن به هدفهای ملی که سعادت و آسایش فرد فرد را تامین خواهد کرد متحد باشند و در یک جهت حرکت کنند. همه

کوششها باید در راه پیشرفت کشور باشد نه خنثی کردن تلاشهای یکدیگر. در نظام چند حزبی امکان تفرقه و تشتت بسیار است هر گروه که در حزبی هستند با دیگران بر سر کسب قدرت و به دست گرفتن حکومت ستیز و دعوا دارند. هر گروه میخواهد حرفهای خود را به کرسی بنشانند و در نتیجه اختلافات به وجود میآید. در حالی که در حزب رستاخیز از جنگ گروهی خبری نیست". این حزب به فرمان شاه ساخته شد و باز به فرمان شاه امیر عباس هویدا اولین دبیرکل و بعد نوبت به جمشید آموزگار رسید. پایان این حزب به حزب جمهوری اسلامی متصل شد و در نهایت آن حزب هم تعطیل و تنها اوامر صادره از بارگاه مطلقه فقیه لازم الاجرا گردید و استبداد جاده طولانی تاریخی خود را از دستبرد مردم محروم نجات داد و هر گونه صدای مخالف، کلام دگرگونه، پیام متفاوت در برابر فتوی استبدادچیان دینی نامقدس خوانده شد و مردم بار دگر به حاشیه های دور پرتاب شدند و مدارس جولانگه عمال استبداد گشت. دو واقعه دو فاجعه آفرید فجایعی که هنوز مرم ایران تاوان آن را میپردازند.

پرویز ثابتی به نوشته سکینه کریمی "در سال ۱۳۵۲ به دستور ارتشبد نصیری به سمت مدیر کل اداره سوم تعیین و عملاً همه کاره ساواک گردید." تمام امور مدارس و برنامه های تبلیغاتی تحت نظر مستقیم ساواک صورت میگرفت و رژیم شاه به نوعی معلمین را تیول خود میپنداشت و مجال اندیشه و گردش فکر از میان رفته بود.

سال تحصیلی ۱۳۵۸-۵۹ است و در مدرسه راهنمایی فرهنگ واقع در دامنه کوه اینالی تبریز نشسته ایم. مدرسه را بیشتر دانش آموزان شهرها و آبادیهای اطراف تشکیل میدهند که برخی شبانه قالی می بافند یا کارگری میکنند تا زنده بمانند، همان کسانی که کمربند فرش ایران را تشکیل میدهند و هم اکنون پس از هفته ها از زلزله ویرانگر بی سرپناه به سر میبرند. معلمین از فراز و فرودهای سالهای پر التهاب انقلاب به کلاس های درس آمده اند. نوعی نگرانی و یاس در اتمسفر مدارس حاکم است. کتابخانه ها همه زیر سانسور رفته اند. دستبرد به واژه و مفاهیم آغاز شده و واژه پاکسازی به جای اخراج نشسته است. کسی از شغل و کار خویش ایمن نیست. به جای خدا شاه میهن فقط تمثال حول انگیز آیت الله خمینی است که سراسر مدارس را پوشانده است. معلمی "شغل انبیا شده" و در نتیجه قالب جدیدی برای معلمین ریخته شده و مدارس خاصه از ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ شکل و شمایل تازه ای یافته. سپاه مدارس را مامن خود کرده و بسیج "مدرسه عشق" شده است. معلمین باید ادای انبیا را در آورند. ریش و پشم وارد میدان شده و معلمین

تحت فشار مضاعف آخوندها قرار گرفته اند. بازی کردن نقش انبیا برای معلمینی که به زحمت رزق روزانه خود را از ادارات دولتی دریافت میکردند کار شاقی است. مدارس و معلمین زیر ذره بینند و کسانی که اهل اندیشه و تغییر باشند زیر گیوتین.

از صحنه گردانان این دروره تاریخی غیر از آیه الله ها میتوان از میرحسین موسوی، موسوی تبریزی، کروبلی، سروش و حبیبی نام برد. مدارس تحت بمباران شورای انقلاب فرهنگی و آقای سروش و حبیبی و شرکاست. به جای رستاخیز شاهی جمهوری ولایی نشسته و نقد و نظر در محاق سانسور دولتی خفه شده است.

موسوی تبریزی دادستان انقلاب است وی توجه خاصی به مدارس دارد. هر پنجشنبه از تهران وارد تبریز میشود تا احکام اعدام ها را تنفیذ کند. مردم تبریز با این قصاب انسان و همشهری اصلاح طلب بعدی داستان ها دارند. مردم به خاطر دارند که چطور دو استبداد در نقطه ای همدیگر را در آغوش می کشند و بهم میرسند. رستاخیز شاهی به جمهوری ولایی ارتقا پیدا میکند و بی آن که تغییری در آتمسفر جامعه و گشایشی از انهمه انسداد و اوتوکراسی حاصل شود، فتوی جای اوامر ملوکانه را گرفته و خنجر خونریز استبداد همچنان میچرخد. کودکان و دانش آموزان را غرق در دریای تبلیغات استبداد دینی کرده اند.

ببینید دو استبداد چسان در یک نقطه به هم میرسند در نقطه قدرت و اقتدار، در نقطه فساد و بیرحمی. به سرنوشت یک خانواده که پدر و مادرشان معلم است و جز تخته سیاه و قلم مالک چیزی نیستند و مسافر دایمی مینی بوس یا قاپدی قاشدی در راه روستاها و مدارس اند بنگرید. از خانواده ای سخن در میان است که پدر و مادر هر دو آموزگارند. آموزگاری ساده، درد آشنا و آکنده از مهر و محبت به کودکان این سرزمین. معلمینی سزاوار هر گونه پاداش و مدال فرهنگی که جانانه رو به روستاها و مدارس محرومین می آورند تا الفبا بیاموزند و به فرزندان قالیباف و کشاورز دانش و سواد و آگاهی بیاورند آموزگاران که زندگی خود را صمیمانه وقف خدمت فرهنگی کرده اند و کوله بارشان کتاب و در دلهایشان امید به سعادت و بهروزی مردم که در سرزمین ثروت از فرط فقر و فاقه آهی در بساط ندارند. آموزگاران که غرق خدمت بی شایبه فرهنگی هستند و از جانشان مایه می گذارند و از حقوق ناچیز خود برای رفع نیازهای نیازمندان خرج میکنند. ببینید پاداش این زوج آموزگار را دو استبداد تاریخی چسان میدهد.

پدر خانواده، این آموزگار صلح دوست و شجاع را شاه اعدام میکند، و خانواده را به ماتم میکشانند. اعدام "کاظم" شوک بزرگی به جامعه وارد میکند. مردم و اهالی ادب و فرهنگ مشاهده میکنند که استبداد تا چه میزان خونریز و بیرحم است. اما یاد آن آموزگار در اعماق جامعه نفوذ میکند زمان سپری میشود و خشم فرو خفته مردم فوران میکند و بساط استبداد را برکنار مینماید. تا بلکه از محل میوه آزادی پدری به خاطر اندیشه زیر گیوتین نرود و اندیشه آزاد باشد و مدارس جای نقد و نظر و شکوفایی. اما این امید با موج استبداد دینی و شمشیر خونچکان سرمایه سالاران رانت خوار به ناامیدی مبدل می شود و باغ آزادی به خزان استبداد فرا میروید و بی ان که مادر آن خانواده فرهنگی بتواند در محیط مدرسه با فراغ بال و آسایش از میوه آزادی سخن راند این بار خود گرفتار قصابان آزادی میگردد، کسانی که از قعر تاریخ آمده اند و منادی صدای اهریمنند. مادر این خانواده را موسوی تبریزی اعدام میکند. مادری و آموزگاری در برابر جوخه آتش قرار میگیرد که در هیچ دادگاهی محکوم نشده و دل و روح و زبانش جز سخن آزادی نرانده است. روح انگیز بر زمین میفتد. او را موسوی تبریزی و دستگاه قضایی ولایی تیر باران میکند. بانوی آموزگاری که به غیر از تخته سیاه و کچ و قلم چیزی در دست نداشت. حال شما حال و روز کودکانی را در یابید که در یک برهه زمانی کوتاه دو رژیم استبدادی هم پدر و هم مادرشان را بیرحمانه و کینه توزانه اعدام کرده است. به جو و اتمسفر خانواده و روح و روان پاک و کودکانه بچه هایی بیندیشید که والدینشان با قساوتی وصف ناپذیر به خاک و خون افتاده اند. به خانواده ها و خویشاوندانی فکر کنید که این تاریخ سراسر جور و جهل و ظلم را زیسته اند و نظاره گر پرپر شدن عزیزانشان بوده اند. آنهم معلمین روستا و انسان هایی پاک و بیگناه که خود را وقف محرومین روستاها کرده بودند و در کنار سفره این زحمتکشان پرمهر زندگی می کردند. رژیم شاه پدر خانواده را میکشد و نظام اسلامی مادر همان خانواده را.

چه کسانی مسئول این جنایاتند؟ از ثمره اندیشه های آقای سروش و یارانشان بود که محیطهای آموزشی را "پاکسازی" کنند. طراحی و تشکیل این هیات ها در واقع از اندیشه های جزمی و استبدادی سروش هایی سرچشمه میگرفت که سر در گریبان ایدیولوژی و مکتب داشتند بی آن که به انسان و ساحت آزادی اندیشه پی ببرند. حفظ قدرت، تاراج ثروت، و نیل به قدرت لایتناهی در اعمال زور و ظلم به جایی رسید که جامعه در منجلاب فرو رفت به قول دکتر مسکوب "کسانی که خود از وجدان خویش غافل بودند راهبر وجدان دیگران شدند" و سقوط اخلاقی

جامعه را فرا گرفت. استبداد به دیدار همدیگر شتافت و عمال دو استبداد برای حفظ قدرت و ثروت همداستان شدند. آن چه که تغییر یافت چهره استبداد بود و فرار مغزها و انباشته شدن زندانها و بانک ددان و جفدان. آن که تغییر یافت این بار کتابخانه ها از کتابهای همایونی به رسالات عملیه توضیح المسائل ها رسید و به جای تمثال های همایونی این بار در گوشه گوشه مدارس ذکر و سخن و تمثال رهبران جدید اوج گرفت. شادی و سرور دوران کوتاه تزلزل استبداد پیشین به سر آمد و حال اندیشه با غبار استبداد مقدس پوشانده شد. چه سرها که بیرحمانه بر بالای دار نرفت و چه مادران و پدران در سوگ ننشستند. استبداد به هم گروید و خون آن دو آموزگار بر زمین ریخت بی آن که فریاد رسی باشد.

آقای سروش در این برهه از زمان چنان سنگ تمام گذاشت که معلمین و آموزگاران اخراجی هرگز آن دوران سرکوب را فراموش نخواهند کرد. آقای سروش در تنفیذ نظام استبداد دینی میگوید که ما برآنیم با جامعه برخورد مکتبی کنیم و با افکار انحرافی مبارزه نماییم. و از همین جاست که اندیشه هیات های اخراج معلمین و اساتید و معلمین شکل می گیرد و فاجعه به عمق میرود.

واژه پاک و پاک سازی در ادبیات مردم و عامه مفاهیمی زیبا و مثبتند اما با نو آوری های ستاد انقلاب فرهنگی و تعبیرات آقای سروش اخراج و سرکوب آموزگاران و معلمین و اساتید آزاده و بیگناه پاکسازی نام گرفت.

صحنه گردانان این میدان آقای سروش و ستاد انقلاب فرهنگی بود. چنان پر شتاب سرکوب و اخراج و دستگیری معلمین را آغاز کردند که برخی از دولتیان نیز از کرده خویش پشیمان شدند. هدف قرار گرفتن معلمین و فرهنگ ورزان آزاده خبر از فرداهای سختی میداد. ستاد انقلاب فرهنگی به گفته آقای سروش "وظیفه داشت تا مدارس را دینی کند و از اندیشه های طاغوتی این مرکز را پاک گرداند".

مدیر وارد اطاق معلمین میشود. جو بی نهایت امرانه و خطرناک است. اندکی از خون شهدا و اسلام و روزهای انقلاب حرف میزند: امام خمینی شغل معلمین را همپراز شغل انبیا دانسته اند و مدارس ما باید از رنگ و بوی طاغوت پاکسازی گردد. اینک تغییرات آغاز شده و "اداره کل" احکام هیات های پاکسازی را به ما ارسال کرده است. عده ای بازخرید، عده ای آماده به خدمت، و عده ای نیز اخراج و از کلیه حقوق اجتماعی محروم میشوند. طراحین این هیات ها که از آبشخور

ستاد انقلاب فرهنگی و آقای سروش ارتزاق میکردند چنان بر قشر معلمین تاختند که انگار با دشمن بیگانه روبرو شده اند. "محرومیت از کلیه حقوق اجتماعی". این فاجعه هزاران معلم و آموزگار و استاد را لرزاند و خانواده های بیشماری را نابود کرد. آقای سروش و شرکایش بر آن بودند که جو مدارس را اسلامی کنند بی آن که فکر کنند که اندیشه طرفی است که در مطروف استبداد نمی گنجد. بیرحمی این فاجعه و ابعاد آن بسیار است. آموزگاران اخراجی جهت امرار معاش خانواده خویش آواره شهرها شدند و به کارهای کارگری و رانندگی و عملگی پرداختند. آقای سروش با وجود مشاهده پیامدهای این فاجعه عقب نشست و همچنان بر اسب مراد می تاخت و از باده قدرت و ثروت سرمست. سروش هرگز به این فاجعه نیندیشید که قطع ناگهانی حقوق هزاران معلم و استاد چه فجایعی به بار می آورد. شمشیر استبداد تند بود و با حربه فتوی و قدسیت دینی برنده تر شده بود. اندیشه پردازی و تفکر در زندان بود و تنفس اندیشه جرم محسوب میشد. اینک مدارس جولانگه عمال استبداد دینی شده بودند. از متن جامعه صدایی به گوش نمی رسد.

دفتر معلمین و آموزگاران پر است. معلمین افراد منتسب به هیات های پاکسازی را میتوانند حدس بزنند. مدیر مدرسه هنوز از سرنوشت خویش بیمناک است. حراست جای حفاظت را گرفته و بازسازی در آموزش و پرورش عمق می یابد. این بار بی آن که معلمی در دادگاهی حاضر بشود به طور غیابی حکم در حق او صادر شده. مدیر تنها احکام را می آورد و از هیچ قدرتی برخوردار نیست.

با آغاز جنگ دیگر ته مانده روح آزادی رخت بر بست و باد استبداد زوزه کشان کل کشور را در اغوش گرفت. اشغال کشور برای فرهنگیان آزاده گران تمام شد و هنوز چشمه دل آزادگان به آینده امیدوار بود. بخشی از آموزگاران اخراجی و محروم از مزایای شهروندی به اندیشه مام وطن هستند. آنان بنا به شرف خویش داوطلبانه راهی جبهه ها می شوند. در بازگشت از جبهه با تنی غطیده در خون تحویل خانواده ها میگردند. بنیاد شهدا تشکیل شده و آقای کروی صدرنشین است. آموزگاران اخراجی نماینده ای به تهران میفرستند تا این معلمین اخراجی وطن پرست به خاک افتاده را در جرگه شهدا بپذیرند نا کودکان آنها نانی در سفره داشته باشند. اما هرگز نه صلایی داده شد و نه دستگاه بوروکراتیک و عریض و طویل بنیاد شهید پاسخگو گردید. آیا بهتر نیست که امروز که نماینده آقای کروی که مقیم خارج است و در مصاحبه با رادیوهای بی بی سی و فردا و صدای امریکا

در مسابقه با آقای گنجی است اندکی به آن روزها برگردد و اندکی پرده از سیاست های آن روزگار بردارد.

پاکسازی معلمین و فرهنگیان آزاده زخم های عمیقی در دل خانواده ها بر جای گذاشت. دو واقعه در یک برهه زمانی کوتاه دو فاجعه آفرید و این دو رویداد همان چهره ای را برملا ساخت که خواسته استبداد است. اندیشه آزاد و ذهن فعال و پرسشگر نمی تواند در جامعه بسته و کنترل شده تنفس نماید. اتهام "تشویش افکار عامه" به جرئت میتوان گفت که جو اندیشه را مختل می سازد. آتمسفر جامعه را آلوده میکند و روح سانسور و خود سانسوری را دامن میزند. مدارس مامن اندیشه، محفل بحث و نظر و طرف نقد و تفکرند. معیار یک محیط آزاد را در آزادی اندیشه و مجال سخن باید شناخت. استبداد همایونی با یکسان سازی جامعه اندیشه را در قفس کرد و هیچ گونه نهاد و تشکلی را خارج از محدوده رستاخیز امکان حیات نداد و آن گاه که شعله خشم مردم بساط ظلم را برانداخت در غیاب نهادهای مرمی و آزاد که منعکس کننده صدای مردم باشد، این بار طولی نکشید که بند و غل و زنجیر استبداد اول به سراغ میدان اندیشه رفت و آقای سروش و همکارانشان بی توجه به مقام انسان، به حق اندیشه آزاد، دیوانه وار تاختند و بردند و زندانی کردند و اتهام ها ساختند. و بار دیگر اندیشه آزاد و نقدگرا را محکوم کردند و آن را معادل "تشویش افکار عامه" نام دادند و هر زبانی را که از عدالت و برابری سخن میگفت دوختند و سوزاندند و کهریزکی کردند و نام "پاکسازی" بر آن نهادند و نمود بارز این زبان دوزی و بدن سوزی و کهریزکی کردن، پیکر به خون خفته معلم فرهیخته محمد مختاری بود که در شعرش دنبال "حضور انسان" می گشت و در شهر دنبال "مجالی برای اندیشه" و در آثارش به بازیافت مقام انسانی انسان و عدالت اجتماعی بود. استبداد این نویسنده برجسته را در ادامه روند سرکوب زبوانه به شیوه قرون وسطایی سوزاند و دو استبداد به هم پیوستند و فاجعه پشت فاجعه آفریدند.

دو واقعه دو فاجعه آفرید و همچنان فاجعه ابعاد وسیعتری میگیرد و استبداد با قدرت "مسخ زبان و فرهنگ" و سانسور پیش میتازد. هنوز فرزندان آن دو آموزگار بیگناه در انتظارند تا عدالت خانه ای به فریاد آنان برسد چرا که نه "رستاخیز شه ساخته و نه" پاکسازی سروش گونه "اجازه تنفس اندیشه آزاد را ممکن میسازد که پرده از رازها برکنار رود.

اما این استبداد دیرسال چه خصلتی دارد، شاهرخ مسکوب در بررسی خصلت زمامداران و روحانیان حاکم زمان حافظ چنین خلاصه میکند (نقل

به مضمون): تعلق به زر تعلق به زور جهت تسلط بر دیگران- تقیه کردن و دروغ گفتن شیوه این استبداد است وقتی هم تقیه کردن و دروغ گفتن به شیوه رایج تبدیل شود افول اخلاقی جامعه به اوج میرسد. دروغ همایونی-دروغ فقاہتی. و آن گاه وقتی کسی میگوید ای دوست صدایش به خاک می افتد، زیرا نه خود می داند چه می گوید و نه مخاطب می داند چه میشوند. مردم از هم دور مانده اند و تنها دروغگویان و خود فروشان وقتی از "حیثیت انسان" صحبت میکنند زبان همدیگر را می فهمند. و برای این که "راستی" فتنه ای نیانگیزد در سنگر دروغ پنهان میشوند.

Hamid.d@shaw.ca

در کوی دوست- نوشته شاهرخ مسکوب

درباره تظاهرات بازار و چشم انداز خیزش های اجتماعی در ایران



گفتگوی شهره عاصمی - تلویزیون ایران ما

با مهرداد دوریش پور

{vimeo}50784004{/vimeo}

مجله هفته ۲۸

گاهنامه سیاسی و فرهنگی
شماره ۲۸



حکایت همچنان باقی است...

محسن یلفانی



یادداشتی بر مقاله آقای محسن حکیمی

کم و بیش به فاصله یک سال پس از برگزاری «ده شب» به خوبی روشن شد و با گذشت سه دهه اخیر نیز هر چه بیشتر روشن شده است که این مراسم جز ماه عسلی کوتاه و گذرا و تصادفی میان کانون و مخاطبان یا علاقمندان نبوده است.

مقاله آقای محسن حکیمی با عنوان «کانون نویسندگان ایران، نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان» (اندیشه آزاد، فصل نام کانون نویسندگان ایران (داخلی)، شماره دوّم - تابستان ۱۳۹۰) را می توان نمونه امیدوارکننده کوششی دانست که به رشد و جاافتادگی اندیشه آزادی در جامعه ما کمک می کند. آقای حکیمی در این مقاله با نگاهی اصولی و خالی از جانب گیری های سیاسی و حزبی به امر آزادی، می پردازند. این واقعیت که مشغله اصلی کانون نویسندگان آزادی بیان و انتشار است، و تلاش برای پیش بردن این هدف بدون آمیختن آن با شائبه ها و جانب گیری های سیاسی و گروهی همواره یکی از دشواری های کار کانون را تشکیل می داده، موضوعیت تحلیل آقای حکیمی را بهتر نشان می دهد. همچنین اگر به یاد آوریم که اصولاً مبارزه آزادی خواهانه در مملکت ما، شاید بجز در دوران کوتاهی در همان آغاز انقلاب مشروطیت، هم از لحاظ نظری، و هم در صحنه عمل، از وضوح

و صراحت لازم برخوردار نبوده و تقریباً همواره تحت تأثیر مبارزه با استعمار و امپریالیسم و نیز مبارزه برای عدالت اجتماعی و برابری قرار داشته، باز هم بیشتر به اهمیت کار آقای حکیمی پی می‌بریم.

می‌گویند تاریخ بیش از آنکه موضوع بحث و جدل، و بویژه موضوع داوری و جانب‌گیری باشد، وسیله‌ای برای فهمیدن گذشته است. شاید نتوان کانون و فعالیت‌های آن را در شمار تاریخ آورد. اگر چه عدل زیادی از بازیگران مهم آن دیده در نقاب خاک کشیده و به تاریخ پیوسته‌اند، هنوز بسیاری از اعضای قدیمی آن خوشبختانه به کار خود ادامه می‌دهند و در تکمیل آن می‌کوشند. با این حال از نظر داشتن به اصل بالا کسی ضرر نمی‌کند. موضوع مقاله آقای حکیمی نیز به طور کلی نقد فعالیت‌های گذشته یا تاریخ کانون نویسندگان است. با این ملاحظات تا مل بر چند نکته از مقاله ایشان شاید بی‌فایده نباشد.

نخست عنوان مقاله است که به نظر مبالغه‌آمیز و مبهم می‌آید. اصطلاح «نهاد» را در معمولاً در مورد آن گونه از امور یا رفتارهای اجتماعی به کار می‌برند که به درجه مطمئنی از اعتبار و قدمت و رواج رسیده باشند. کانون نویسندگان ایران، اگر نخواهیم از سر علاقه و ارادت دربار آن داوری کنیم، هنوز، حتی پس از این همه سال و این همه تلاش، به چنین حد و مرحله‌ای نرسیده و در نتیجه به کار بردن این اصطلاح در مورد آن دور از احتیاط علمی است. (باید اعتراف کنم که خود من نیز زمانی، پس از ربودن و قتل محمد مختاری و مجسمه جعفر پوینده، که صرفاً به علت کوشش‌هایشان در کانون نویسندگان جان خود را از دست دادند و با ملاحظه واکنش بزرگ اجتماعی در برابر قتل آنها و اقبالی که از این طریق نسبت به کانون پدید آمد، به این نتیجه رسیدم که دیگر کانون نویسندگان به چنان درجه‌ای از قبول عام و اعتبار رسیده که بتوان، با خیال جمع، اصطلاح «نهاد» را بر آن اطلاق کرد. رویدادهای بعدی و مسیری که جامعه ما در پیش گرفت مرا به شتابزدگی داوری خود و مبالغه‌آمیز بودن آن آگاه کرد. نشریه چشم انداز، پاریس، بهار ۱۳۸۷،)

اما آقای حکیمی تنها به اطلاق اصطلاح «نهاد» به کانون اکتفا نمی‌کنند و عنوان «نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان» را برای توصیف آن کار می‌برند. در توضیح این معنی، پس از اشاره به چگونگی تشکیل کانون و بخصوص در دنباله توضیح اهمیت مراسم شعرخوانی سال ۱۳۵۶ و اشاره به این که «حضور مردم آگاه و پیشرو جامعه در این مراسم چیزی نبود جز تجلی خواست اجتماعی آزادی بیان...» می‌نویسند «... می

توان گفت که کانون از همان بدو شکل-گیری اش نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان بوده است.»

مشکل این تعریف این است که بلافاصله ما را به عوالمی می کشاند که خود آقای حکیمی با عبارت های زیر از آن یاد می کنند : « ...آزادی بیان خواستی اجتماعی بود که از اعماق جامعه ی سرمایه-داری ایران برمی خاست و در وجود تک تک مردم تحت ستم سرمایه و استبداد نگهبان آن از جمله کارگران، زنان، دانشجویان و اقلیت های قومی و مذهبی و ...ریشه داشت...» چنین تعبیری از مراسم شعر خوانی سال ۱۳۵۶ این تصوّر را پیش می آورد که کانون نویسندگان می تواند یا باید پرچمدار خواست تک تک مردم تحت ستم سرمایه و استبداد نگهبان آن از جمله کارگران و زنان و دانشجویان و اقلیت های قومی و مذهبی باشد.

کم و بیش به فاصله یک سال پس از برگزاری «ده شب» به خوبی روشن شد و با گذشت سه دهه اخیر نیز هر چه بیشتر روشن شده است که این مراسم جز ماه عسلی کوتاه و گذرا و تصادفی میان کانون و مخاطبان یا علاقمندان نبوده است. و این مخاطبان یا علاقمندان هم همان طور که آقای حکیمی گفته اند نهایتاً به همان «مردم آگاه و پیشرو جامعه» محدود می شدند و فقط با توسّل به قانون ارشمیدس می توان میان این مراسم و خواست «تک تک مردم تحت ستم سرمایه و استبداد نگهبان آن از جمله کارگران، زنان، دانشجویان و اقلیت های قومی و مذهبی» ارتباطی برقرار کرد.

امّا آقای حکیمی خود به مشکل اطلاق عنوان های مبالغه آمیز یا «تئوریزه کردن» هدف ها و فعالیت های کانون به منظور تعمیم دادن آنها به سراسر جامعه و بخصوص به «تک تک مردم تحت ستم...» و تبدیل آن به یک نهاد اجتماعی آگاهی دارند. چرا که بلافاصله اضافه می کنند «با این همه، نمی توان این واقعیت را نادیده گرفت که نگاه به کانون به عنوان نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان از همان آغاز پیدایش زیر سایه سنگین نگاهی قرار گرفت که آن را تشکل نویسندگان مخالف حکومت شاه به دلیل ممانعتش از آزادی بیان می دانست.» و بعد هم کانون را متهم می کنند که خواستش برای آزادی از «زاویه مخالف حزبی-سیاسی با حکومت شاه» صورت می گرفت. حال آنکه می بایست «از زاویه مطالب اجتماعی آزادی بیان» با حکومت شاه مخالفت می کرد. «گواه صادق» اثبات این مدعا را هم ده سال بعد در ماجرای اخراج پنج عضو توده ای کانون می یابند.

در توضیح ماجرای اخراج پنج عضو توده ای کانون و «انشعابی» که به

دنبال آورد من متأسفانه به اسناد و مدارک لازم، بخصوص دو متنی که در جلسه مجمع عمومی فوق العاده از جانب هیئت دبیران خوانده شد و در آنها دلایل این تصمیم به دقت و تفصیل بیان شده بود، دسترسی ندارم و به همان اشاراتی که در مقاله آقای حکیمی آمده اکتفا می‌کنم. آقای حکیمی می‌نویسند «... گروه پنج نفری به رهبری م. ا. به آذین... با اقدام کانون برای برگزاری شب‌های شعر در دفاع از آزادی بیان به مخالفت برخاستند و از سایر اعضای کانون نیز خواستند که آنان نیز از حکومت جدید طرفداری کنند. یا به عبارت دقیق‌تر از کانون نویسندگان خواستند که دفاع از آزادی بیان را مشروط به دفاع از حکومت جمهوری اسلامی کند.» و بعد هم توضیح می‌دهند که به آذین بعدها نوشت هنگامی که قهر انقلابی حکمفرماست «آزادی هم به صورت حق یکنواخت و یکسان که همه از آن برخوردار باشند نیست» و یا این که «بازشناسی دوست از دشمن، تأمین آزادی و حقوق یکی و سلب یا تحدید آزادی و حقوق آن دیگری، ضابطه ناگزیر انقلاب می‌گردد.» و چنانکه گوئی نقل این همه فرمایشات مغایر و مخالف با اصول و هدف‌های کانون نویسندگان کافی نیست، می‌افزایند که گروه پنج نفری هنگامی که با مخالفت اکثریت اعضای کانون مواجه شدند «به کارشکنی و اخلاف در کار کانون و اتهام زنی به مخالفان خود پرداختند.» همین توضیحات مختصر، که با در نظر آوردن شرایط پرتب و تاب و حساس آن زمان، اهمیت و تأثیرشان را بهتر می‌توان دریافت، آشکارا نشان می‌دهد که تصمیم هیئت دبیران در مورد تعلیق این پنج نفر و پس از آن تصویب همین تصمیم بوسیله مجمع فوق العاده چاره‌ناپذیر و درست بود و ریزه کاری‌ها و جزئیاتی که در این میان پیش آمد، فرع بر اصل ماجرا بودند.

در ضمن این اقدام چاره‌ناپذیر و درست کانون از لحاظ انعکاس و تأثیری که در فضای فکری و سیاسی آن روزگار داشت، یا می‌بایست داشته باشد، نیز حائز اهمیت بود. برای درک این اهمیت باید به یاد آورد که در آن زمان حزب توده با سیاست عوام‌فریبانه و در عین حال توطئه‌آمیز خود عرصه را بر نیروهای آزادی‌خواه تنگ کرده بود. تقریباً تمامی نیروهای سیاسی، چه آنها که در اپوزیسیون بودند و چه آنها که اهرم‌های قدرت را در دست داشتند، تحت تأثیر هجوم نظریات مخرب و گمراه‌کننده حزب توده قرار گرفتند. نیازی به توضیح ندارد که حزب توده می‌کوشید تا از طریق اعضا و عوامل خود سازمان‌ها یا گروه‌های دیگر را نیز یا به دنبال خود بکشاند و یا از هم بپاشد. بویژه باید به یاد داشت که فراموش شدن شعار آزادی که مهم‌ترین خواست و نقطه آغاز جنبشی بود که به انقلاب منجر شد، و

جایگزین شدن آن به سود سودای مبارزه با امپریالیسم و لیبرالیسم سرمایه داری، از نتایج و آثار همین سیاست مخرب و توطئه آمیز بود. کانون نویسندگان تنها سازمان دموکراتیکی بود که در برابر شانتاژ و ارعاب حزب توده، که از طریق عواملش در درون کانون اعمال می شد، مقاومت کرد، دشواری ها و خطرات یک انشعاب را در شرایط ناپایدار و آشفته آن زمان پذیرفت و از اصول راهنما و منشور خود دفاع کرد.

آقای حکیمی این همه را نادیده می گیرند و با متهم کردن کانون به «مخالفت سیاسی- حزبی با حکومت» و با این استدلال مبهم که کانون « چون نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان » به خود نگاه نمی کرد، اخراج اعضای توده ای کانون را نادرست می دانند. جالب این است که آقای حکیمی در ادامه استدلال های پر طول و تفصیل خود بعداً کانون را به «طرفداری» از حکومت نیز متهم می کنند و مثلاً این جمله از یکی از بیانیه های کانون را که در آن گفته می شود «به ما تهمت می زنند که گویا با رهبری انقلاب ایران مخالفت داریم»، حاوی این معنای تلویحی می دانند که «ما با رهبری انقلاب ایران موافقت داریم». اولاً عدم مخالفت به هیچ روی به معنای، هر چند تلویحی، موافقت نیست. ثانیاً مگر خود آقای حکیمی بارها و بارها در همین مقاله شان به درستی یادآوری نکرده اند که موافقت یا مخالفت با حکومت اصولاً در کار کانون نویسندگان جایی ندارد. آیا روشن نیست که اعلامیه ای که این چنین مورد نقد آقای حکیمی قرار گرفته و به عنوان دلیلی در غلتیدن کانون به دفاع از حکومت تعبیر شده، تنها توضیحی برای تبرّی جستن از تفتین ها و آشوبگری های اعضای توده ای کانون بوده است و نه برای طرفداری تلویحی از حکومت یا رهبری.

آقای حکیمی «طرفداری از رهبری و زائد» حکومت شدن» را تنها ایرادی که بر کانون وارد بوده نمی دانند و «حزبی» بودن را هم بر آن اضافه می کنند. امّا تنها دلیلی که در این مورد ارائه می کنند توضیحی است که در یکی از بیانیه های کانون در مورد به کار بردن اصطلاح «ابرقدرت» درباره شوروی داده شده. آقای حکیمی به تفصیل شرح می دهند که این توضیح برای راضی کردن سازمان های سیاسی طرفدار شوروی امّا مخالف با حزب توده، اضافه شده و بنا بر این کانون «حزبی» شده بوده است. به اقتضای اختصار فقط یادآوری می کنم که کانون در همان زمان و رو در رو، حزبی بودن پنج عضو توده ای کانون و علل و انگیزه های رفتار حزبی شان را با دلایل و مدارک آشکار و زنده نشان داد. آیا به راستی آقای حکیمی می توانند به همین

آشکاری و با صراحت حزبی شدن کانون را ثابت کنند، یا همان تعبیر و تفسیرهایی را که از بیانیه های کانون کرده اند، کافی می دانند؟

اکنون که بیش از سی سال از این ماجرا گذشته، به آسانی می توان تصوّر کرد که می شد لحن سنجیده تری در بیانیه های کانون در افشای حزب توده و نقش آن در متلاشی کردن سازمان های دموکراتیک انتخاب کرد. ولی این جزئیات هیچ تغییری در صحت و اصالت و اهمیت تصمیم و اقدام کانون در اخراج اعضای توده ای نمی دهد. در ضمن باید به یاد داشت که کانون از تجمع کسانی به وجود آمده که به هر حال و به طور نسبی صاحب نظر و رای در امور جامعه، و طبعاً در امور سیاسی اند و هر گاه که دخالت و موضع گیری در برابر موضوعی ضروری باشد، کانون نمی تواند و نباید تنها به تکرار منشور و موضع خود و یا صدور بیانیه های تلگرافی قناعت کند و به اقتضای موقعیت خود موظف است در حدود امکان و به مناسبت موضوع، نظر و برداشت و عقیدۀ خود را توضیح دهد و تفهیم کند.

نکتۀ دیگری که باید به یاد داشت این است که اخراج اعضای توده ای کانون با رعایت دقیق و مو به مو اساسنامۀ کانون و با تصویب مجمع عمومی صورت گرفت. در نتیجه کانون نویسندگان ایران و به طریق اولی هیئت دبیران آن، صرفنظر از این که با این اقدام موافق یا مخالف باشد، تا زمانی که خود را ادامه دهند بر حق کانونی می-داند که چنین اقدامی در کارنامه اش ثبت شده، باید آن را به عنوان یک عمل انجام شده بپذیرد و مسئولیت های ناشی از آن را را رعایت کند. برای مثال نمی تواند، حتی اگر به قول آقای حکیمی «کانون نویسندگان ایران پس از انشعاب ۱۳۵۸ - بی آنکه به بررسی و تحلیل این رویداد تلخ بپردازد - ناخودآگاه در جهت نقد آن پیش رفته است»، در شرح خدمات به آذین، سهم ایشان را در تأسیس کانون در سال ۱۳۴۷ و پیش نویس سند «دربار» یک ضرورت و انتخابشان را به عنوان یکی از اعضای نخستین هیئت دبیران یادآوری کند ولی اخراج ایشان را از کانون از قلم بیندازد.

در مورد بیانیه کانون در دفاع از اشغال سفارت آمریکا باید حق را درست به آقای حکیمی داد. با این که در این ماجرا هم اعضای توده ای کانون نقش تحریک آمیزی بازی کردند و هیئت دبیران برای جلوگیری از اغتشاش و دودوستگی که آشکارا بوسیله آنها دامن زده می شد، بر خلاف میل خود به انتشار چنین بیانیه ای اقدام کرد و گویا بیانیه از نکات انتقادی نسبت به اصطلاح مبارزۀ ضدانپریالیستی هم خالی نبود، چاره ای نیست جز این که در اینجا گفتۀ تلخ آقای حکیمی را

که «کانون هم چوب را خورد و هم پیاز را» در مورد این ماجرا پذیریم و سرمان را از شرم پائین بیندازیم. نگارنده خود سال‌ها پیش به نادرستی و خجالت آور بودن این بیانی‌ه اعتراض کرده ام و آن را حرکتی «لغو و بی‌معنی و دور از اصول و معیارهای» کانون دانسته‌ام (نشریه چشم انداز، پاریس، بهار ۱۳۷۸).

نیازی به تکرار ندارد که، همچنانکه در آغاز یادآوری شد، اهمیت و موضوعیت مقاله آقای حکیمی به صحت چنین نظریاتی ختم نمی‌شود. امتیاز بزرگ مقاله ایشان در این است که با برخورداری از تجربه نزدیک به نیم قرن فعالیت کانون نویسندگان نوشته شده. مهم‌تر از این، ایشان در دورانی این مقاله را می‌نویسند که جامعه ما، یا حداقل همان «مردم آگاه و پیشرو» علی‌الاصول دوران کودکی و صباوت سیاسی را پشت سر گذاشته‌اند، آرمان‌های دور و دراز خوشباورانه و ساده لوحانه، جای خود را به واقع‌بینی و تجربه ملموس داده، و بویژه، حقانیت و اولویت امر آزادی و حقوق بشر (از جمله حق بیان و انتشار که دلیل وجودی کانون نویسندگان است)، قبول عام یافته و به مبرم‌ترین خواست جامعه تبدیل شده است.

در چنین شرایطی حتی می‌توان تعریف‌هایی نظیر «کانون به مثابه یک حرکت اعتراضی» یا «کانون به مثابه آنتنی برای سنجش وضعیت آزادی بیان و انتشار» را کنار گذاشت، و با فرض از میان رفتن موانعی که از روز اول تا سپس کانون حضور و فعالیت آن را منزوی و محدود کرده‌اند، این پرسش را مطرح کرد که چرا نباید کانون در جهتی که آقای حکیمی پیشنهاد می‌کنند، یعنی در جهت ایجاد یک «نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان» هدایت کرد. اما برای تأمین چنین هدفی اولاً لازم نیست هم‌گذشت کانون را زیر سؤال ببریم و نفی کنیم. ثانیاً لازم است که از بلندپروازی‌هایی که در حوزه صلاحیت و امکانات کانون نمی‌گنجند، پرهیز کنیم.

۲۸ فروردین ۱۳۹۱

۱۶ آوریل ۲۰۱۲

(نقل از «اندیشه‌های آزاد»، خبرنگار داخلی کانون نویسندگان ایران، دوره سوم، شماره ۴ چهارم، شهریور ۱۳۹۱)

تالاب انزلی را از مرگ نجات دهید

جلال ایجادی



امروز در شمال ایران، فقدان مدیریت درست، دریای مازندران را به یک دریای آلوده و جنگل‌ها را طعمه زمین‌خواران و ساختمان‌سازی و جاده‌کشی دولتی ساخته است. تالاب انزلی نیز آهسته آهسته زیر فشار دو هزار و ۸۰۰ قایق موتوری و آلودگی‌های صوتی آنها و نبود اقدامات پاکسازی و لایروبی، آلودگی آب، تخریب جایگاه‌های طبیعی پرندگان، هجوم زمین‌خواران و افزایش نیترات در درون آب و بالاخره نبود یک پایش دولتی پیایی به بحران بیسابقه‌ای کشانده شده است.



طبیعت ایران ویران می‌شود. تالاب‌ها یکی پس از دیگری بیمار و گاه برای همیشه خشک می‌شوند و تالاب انزلی در بحران است، بیمار است و ثروت‌های خود را به مرور از دست می‌دهد.

تالاب بین‌المللی انزلی با حدود ۲۰ هزار هکتار یکی از برجسته‌ترین زیستگاه‌های پرندگان مهاجر و از مکان‌های تخم‌ریزی گونه‌های متنوعی از ماهیان دریای خزر و رویشگاه گیاهان گوناگون آبرزی از جمله نیلوفر آبی است.

در زمانی نه چندان دور اردک، قو، چنگر، خوتکا، طاوسک، قرقاول، کبک، آبیای، آبچرار، غوصا، تنجه، عقاب دم سفید، آکراس و غاز پیشانی سفید کوچک تنها بخشی از صدها گونه پرنده‌ای بودند که تالاب انزلی پناهگاه‌شان بوده است. در میان آنها، قو، طاوسک، تنجه، عقاب دم سفید، آکراس، غاز پیشانی سفید کوچک و فیل و ش (نوعی مرغابی) جزو گونه‌های شکار ممنوع و حفاظت شده بودند و این‌همه گنجینه طبیعی عامل تعادل زیستگاهی است، ولی امروز دیگر نمی‌توان در این مورد مطمئن بود، زیرا تالاب انزلی در بحران بیسابقه‌ای است.

استان گیلان در گذشته به خاطر وجود تالاب انزلی از مهم‌ترین مناطق

جوجه‌آوری پرندگان مهاجر و بومی و در خاورمیانه از اهمیت بالایی برخوردار بود. اکوسیستم این منطقه و پیوند جنگل و دریا، زمینه مناسبی جهت تنوع و گونه‌گونی زیستنی فراهم آورده و تالاب انزلی به گنجینه اکوسیستم برجسته‌ای تبدیل شده بود.

امروز در شمال ایران، فقدان مدیریت درست، دریای مازندران را به یک دریای آلوده و جنگل‌ها را طعمه زمین‌خواران و ساختمان‌سازی و جاده‌کشی دولتی ساخته است. تالاب انزلی نیز آهسته آهسته زیر فشار دو هزار و ۸۰۰ قایق موتوری و آلودگی‌های صوتی آنها و نبود اقدامات پاکسازی و لایروبی، آلودگی آب، تخریب جایگاه‌های طبیعی پرندگان، هجوم زمین‌خواران و افزایش نیترات در درون آب و بالاخره نبود یک پایش دولتی پیایی به بحران بی‌سابقه‌ای کشانده شده است.

عمق تالاب انزلی در گذشته حدود هشت متر بود که امکان صید هفت تا هشت تن ماهی در آن وجود داشت، اما امروز این عمق به یک و نیم تا دو متر کاهش یافته و به ویژه سرشار از آلودگی شده است.

❑ تالاب انزلی به مرداب زباله‌ها تبدیل میشود زیبایی طبیعی تالاب انزلی

۱۶ سال است که تالاب انزلی مسیر خود را به سرایش مردابی شدن آغاز کرده و مرگ تدریجی تالاب شاه ایران شروع شده است. عرصه تالاب، آرام آرام کوچک‌تر میشود و آب، جای خود را به نیزار و نیزار جای خود را به زمین خشک می‌دهد. مجموعه‌ای از عوامل طبیعی مانند کاهش باران و عوامل مخرب انسانی دست به دست هم داده‌اند تا تالاب را مرداب کنند.

هنوز تالاب مقاومت می‌کند و چهره وحشی خود را نگه داشته است ولی در همان زمان زیر فشار عوامل ویرانگر عقب‌نشینی می‌کند. پایش‌های کم دامنه در مورد پرندگان انجام میشود و با کمک راهنمایان منطقه‌ای انواع پرنده‌ها با توجه به چگونگی پرواز، شکل ظاهری، رنگ پرها و بال‌ها، اندازه بدن، رفتار و آواز آنها، طرز پرواز، زمان پرواز، با برج‌های دیدبانی و با استفاده از دوربین‌های شکاری و تلسکوپ و دوربین عکاسی و فیلمبرداری صورت می‌گیرد، ولی این پایش‌ها همراه با اقدامات بازسازی و پاکسازی همراه نیست و روند تخریب پسرعت است. فقدان بودجه مدیریت و ترمیم و استفاده‌های گردشگری نابهنجار همراه با آلودگی آب تالاب و تخریب محل تخمگذاری‌ها شرایط را دشوار کرده است.

امروز در شمال ایران، فقدان مدیریت درست، دریای مازندران را به یک دریای آلوده و جنگل‌ها را طعمه زمین‌خواران و ساختمان‌سازی و جاده‌کشی دولتی ساخته است. تالاب انزلی نیز آهسته آهسته زیر فشار دو هزار و ۸۰۰ قایق موتوری و آلودگی‌های صوتی آنها و نبود اقدامات پاکسازی و لایروبی، آلودگی آب، تخریب جایگاه‌های طبیعی پرندگان، هجوم زمین‌خواران و افزایش نیترات در درون آب و بالاخره نبود یک پایش دولتی پی‌اپی به بحران بی‌سابقه‌ای کشانده شده است.

به قول دکتر اسماعیل کهرم به دلیل تخریب زیستگاه‌ها و دخالت‌های غیر مسئولانه نظیر ساخت کنار گذر در تالاب انزلی، وضعیت زیستگاه‌های زمستان‌گذرانی پرندگان به شدت تنزل پیدا کرده است و شمار پرندگان مهاجر به ویژه پرندگانی که از شوروی سابق به ایران می‌آیند ۹۰ درصد کاهش یافته است. سه دهه پیش زمانی که تالاب‌ها هنوز تخریب نشده بود شمار پرندگان مهاجری که از سمت شوروی آن زمان به ایران می‌آمدند ۵/۵ میلیون قطعه برآورد می‌شد، اما این آمار الان بالغ بر پانصد هزار پرنده است، زیرا اغلب تالاب‌ها و ایستگاه‌های زمستان‌گذرانی پرندگان خشک و تخریب شده است.

وی با اشاره به اینکه تالاب انزلی تقریباً خشک شده و از تالاب سیاه کشیم و سلکه چیزی باقی نمانده که ایستگاه پرندگان مهاجر باشد، تصریح می‌کند: تالاب بوجاق هیچ‌گاه محلی برای زاد و ولد پرندگان نبوده است به ویژه اکنون که بخش عمده این تالاب تخریب شده و از یک سو، برداشت شن و ماسه از اراضی این تالاب بیداد می‌کند و از سوی دیگر، بخشی از این تالاب تبدیل به زباله‌دانی شده است. (رجوع شود همشهری ۲۵ مرداد ۱۳۹۱)

روند تخریب تالاب به سرعت به پیش می‌رود و متأسفانه اقدامات لازم برای نجات آن وجود ندارد. بینیم عوامل ویرانگری کدامند؟

✘ آرامش تالاب انزلی قایق‌های موتوری منبع آلودگی و خرابی

ورود فاضلاب و زباله به تالاب انزلی

از مهم‌ترین دشواری‌های تالاب بین‌المللی انزلی، ورود آلاینده‌های آبی و خاکی مانند شیرابه‌های زباله‌ها و فاضلاب‌های خانگی و شهری از طریق رودخانه‌های منتهی به آن است.

۱۲ رودخانه، فاضلاب شش شهر استان گیلان واقع در حوزه آبخیز تالاب انزلی را وارد این تالاب می‌کنند که شامل رشت، صومعه‌سرا، فومن،

شفت، انزلی و ماسال هستند. علاوه بر این‌ها زباله‌هایی که در روستاهای مناطق بالادست در کنار رودخانه‌ها در اثر بی‌دقتی و بی‌انضباطی و خودپرستی برخی از شهروندان و دهیاران^۱ رها می‌شود، باعث شده که سیلاب‌های فصلی بخش زیادی از این زباله‌ها را وارد تالاب انزلی کنند که چهره بسیار ناپسند و زشتی به وجود آورده است.

پاکسازی تالاب انزلی از وجود این زباله‌های انبوه نیازمند وجود وسایل مکانیکی است که این امکانات در اختیار اداره کل محیط زیست گیلان نیست. در واقع این استان و حتی نهاد بنادر و کشتیرانی گیلان نیز فاقد دستگاه‌های لازم هستند. این همه تجربه جهانی و تکنیک ساده جمع‌آوری زباله دریایی، مانند تله‌های رسوب‌گیر که به وفور در دنیا پیدا می‌شود در ایران جهت پاکسازی تالاب انزلی وجود ندارد.

در سال ۱۳۸۷ یک کارخانه کمپوست با ظرفیت ۷۰ تن در منطقه بشمن ساخته شد ولی در ۱۳۹۰ به خاطر زیاده‌روی در ظرفیت آن، کارخانه دستخوش مشکلات عدیده شد و کارش متوقف شد. بنابراین امکان صنعتی برای بازیافت زباله وجود ندارد و^۲ رها شدن آن‌ها به ناچار به تالاب انزلی منجر می‌شود. شب هنگام هم کشتارگاه‌ها و مرغداری‌ها به طور مخفیانه پساب‌های خود را در این تالاب بی‌نظیر^۳ رها می‌کنند. انگار که نمی‌دانند این پساب‌ها و پسماندها چه بر سر طبیعت می‌آورد و آلودگی ناشی از آن نه فقط زندگی وحش تالاب بلکه همه کسانی را که به نوعی با تالاب سرو کار دارند، به مخاطره می‌اندازد. به‌علاوه پوشیده شدن سطح آب از گیاه خارجی آزولا، علوفه برای دام‌ها، لایه‌ای نفوذناپذیر را به وجود آورد که تبادل اکسیژن را بین هوا و آب تالاب مختل کرد در نتیجه آبزیان تالابی با کمبود اکسیژن مواجه شدند و بسیاری از این آبزیان مانند انواع ماهی مانند اردک ماهی، سوف، سیم در اثر کمبود اکسیژن دسته دسته تلف شدند.

سال‌ها قبل گرفتن اردک ماهی و سوف برای ماهی‌گیران امری عادی بود، اما اکنون معجزه است. البته کم‌خرج‌ترین راه مقابله با گیاه آزولا استفاده از حشره‌ای است که از این گیاه تغذیه می‌کند و جلوی رشد آن را می‌گیرد، اما متأسفانه فعالیت مناسبی برای نجات این تالاب بین‌المللی تاکنون صورت نپذیرفته و خفگی آبزیان تشدید شده است.

پاکسازی تالاب انزلی از وجود این زباله‌های انبوه نیازمند وجود وسایل مکانیکی است که این امکانات در اختیار اداره کل محیط زیست گیلان نیست. در واقع این استان و حتی نهاد بنادر و کشتیرانی گیلان نیز فاقد دستگاه‌های لازم هستند. این همه تجربه جهانی و تکنیک ساده

جمع‌آوری زباله دریایی، مانند تله‌های رسوب‌گیر که به وفور در دنیا پیدا می‌شود در ایران جهت پاکسازی تالاب انزلی وجود ندارد. به‌علاوه باید یادآوری کرد که امروز در جهان زباله‌ها و پساب‌ها، مدیریت اقتصادی و اکولوژیکی می‌شوند. جداسازی زباله‌های خشک و تر، زباله‌های پلاستیکی و الکترونیکی درآمدزایی داشته و بخش مهمی از زباله طبیعی با استفاده از کرم‌های خاکی به کود آلی تبدیل شده است و در کشاورزی و پوشش‌های گیاهی به‌کار گرفته می‌شود. در حال حاضر آنچنان زباله‌ها انبوه شده‌اند که طبیعت توان خودپالایی را از دست داده است و بنابراین به بودجه و تکنیک و توانایی حرفه‌ای نیازمند است که تالاب دوباره بتواند نفس بکشد.

❑ انباشت زباله خانگی و صنعتی پرندگان تالاب کاهش می‌یابند

فقدان بودجه و اراده جهت بهبودی

در ایران محیط زیست فاقد اهمیت اساسی است و هرآینه از مسائل زیست محیطی صحبت شود بیشتر جنبه تبلیغاتی و نمایشی دارد.

مدیران این حکومت برای طبیعت دلشان نسوخته است. پروژه احیا و ساماندهی تالاب به عنوان مصوبه دولت که با اعتبار کشور و استان قرار است طی یک دوره ده ساله انجام شود، در کندی و فرسودگی در جا می‌زند. دیرزمانی است که قرار است این طرح با رسوب‌برداری، جمع‌آوری آزولا، گیاهان آبی مزاد و احداث تله‌های رسوب‌گیر در مسیر رودخانه‌های ورودی به تالاب انزلی آغاز شود. این طرح ساماندهی و احیای تالاب انزلی از سال ۸۹ با اعتبار اولیه صدمیلیارد ریال و در قالب شش پروژه در شهرهای انزلی، رشت و صومعه‌سرا آغاز شد، اما سرعت کند، روند نامطلوب اجرای این طرح‌ها و بی‌توجهی مسئولان باعث نگرانی کارشناسان محیط زیست شده است و یکبار دیگر این تجربه نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی حساسیتی در اجرای طرح ندارد.

زمین‌خواری یکی دیگر از عوامل فاجعه زیست محیطی تالاب انزلی است. ابراهیم پورمجیب، مسئول پناهگاه حیات‌وحش سلکه که سال‌هاست زندگی‌اش با تالاب گره خورده است، به همشهری می‌گوید: ۲۰ هزار هکتار وسعت کل تالاب آرام‌آرام کوچک و کوچک‌تر می‌شود و چه بی‌رحماند مردمانی که تنها برای چند متر زمین بیشتر تالاب را می‌خشکانند.

در بسیاری از موارد بودجه دولتی در مورد مدیریت زیست محیطی در نظر گرفته نمی‌شود و آنجا که اندک بودجه‌ای مورد نظر است، اعتبارها

در عمل استفاده نمی‌شود و به مصارف دیگر می‌رسند. به عنوان نمونه از محل ردیف اعتبارات خاص معاونت برنامه‌ریزی و نظارت راهبردی ریاست‌جمهوری بودجه‌ای ناچیز به مبلغ ۹۰ میلیارد تومان جهت تکنیک رسوب‌گیری برای یک دوره پنج‌ساله در نظر گرفته شد. از این میزان طی دو سال گذشته فقط ۱۵ میلیارد تومان مصرف شده است و بقیه بودجه بدون هیچ‌گونه شفافیت در دست جهاد سازندگی قرار دارد. در نظر باید داشت که محدود کردن یا حذف پساب‌های فاضلاب‌های شهری و جلوگیری از ورود آن‌ها به تالاب مستلزم سرمایه‌گذاری جهت احداث تصفیه‌خانه‌های فاضلاب شهر رشت، شیرابه زباله سراوان، پساب کارخانه کمپوست لاکان، پساب‌های کارخانه‌ها و کشتارگاه‌ها و غیره است. بنا به ارزیابی نشریه هم‌شهری، ساختن هر تصفیه‌خانه ۳۰ میلیارد تومان هزینه می‌برد. بنابراین باید ارزیابی از کل نیازها به تصفیه‌خانه‌ها، با هزینه‌های تکنیکی و انسانی لازم را در نظر داشت و سازماندهی جدی و مدیریت علمی و انسانی را مورد توجه قرارداد، تا بتوان تالاب را نجات داد. بهبود شرایط زیست محیطی مستلزم اراده سیاسی روشن و درایت حرفه‌ای و بودجه لازم است. متأسفانه تالاب انزلی هیچگاه به طور جدی مورد توجه دولت قرار نگرفته است.

زمین‌خواران و فساد اداری

زمین‌خواری یکی دیگر از عوامل فاجعه زیست محیطی تالاب انزلی است. ابراهیم پورمجیب، مسئول پناهگاه حیات وحش سلکه که سال‌هاست زندگی‌اش با تالاب گره خورده است، به هم‌شهری می‌گوید: ۲۰ هزار هکتار وسعت کل تالاب آرام‌آرام کوچک و کوچک‌تر می‌شود و چه بی‌رحماند مردمانی که تنها برای چند متر زمین بیشتر تالاب را می‌خشکانند. دست‌درازی حاشیه‌نشینان به حریم تالاب داستان تازه‌ای نیست از زمانی که تالاب بوده، تصرف و تجاوز به حریم تالاب هم بوده است. کاشتن درخت در همه‌جا تلاشی برای آبادانی است، اما اینجا هر درختی که در حریم آبی تالاب کاشته می‌شود امضایی است در تومار نابودی تالاب. ماجرا از این قرار است که حاشیه‌نشینان تالاب در قسمت‌هایی از حریم تالاب که آب عقب رفته و تبدیل به نزار شده اقدام به کاشت درخت می‌کنند و با این ترفند هم به خشک شدن سریع‌تر این مناطق کمک می‌کنند و هم بهانه اینکه با درختکاری سبب آبادانی شده‌اند این نقاط را به زمین‌های کشاورزی خود اضافه می‌کنند. (۲۶ آذر ۱۳۸۹)

طرح ساماندهی و احیای تالاب انزلی از سال ۸۹ با اعتبار اولیه صدمیلیارد ریال و در قالب شش پروژه در شهرهای انزلی، رشت و صومعه‌سرا آغاز شد، اما سرعت کند، روند نامطلوب اجرای این طرح‌ها و

بی‌توجهی مسئولان باعث نگرانی کارشناسان محیط زیست شده است و یکبار دیگر این تجربه نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی حساسیتی در اجرای طرح ندارد.

در واقع حریم تالاب به خوبی مشخص است، ولی نشانه‌گذاری صورت نمی‌گیرد، بازرسی وجود ندارد، فساد اداری غوغا می‌کند و زمین دزدی قانون رایج است. به یک نمونه از تبلیغات معاملات املاک توجه کنید: «فاصله زمین تا دریا ۲۰۰ متر و جنب تالاب انزلی - دارای موافقت طرح گردشگری - قابلیت تفکیک به قطعات کوچکتر - دارای ویلا با پایان کار - دارای ۳ استخر ماهی - آب - برق - گاز - تلفن و - چهاردیواری دارای سند دفترچه‌ای و وکالت نامه محضری با قیمت استثنایی فروش یا معاوضه».

زمین‌خواران با امنیت کامل اینچنین تبلیغ می‌کنند تا تالاب حفاظت شده توسط کنوانسیون رامسر تکه تکه شود و سودپرستان به سود کلان دسترسی پیدا کنند. آیا این معاملات از چشم دولت دور است؟ چه کسانی اجازه تفکیک داده‌اند و سند محضری صادر می‌کنند؟ نقش فساد اداری در نابودی تالاب قابل پنهان کردن نیست.

عامل دیگر شوربختی انزلی میان‌گذری است که وزارت راه در دل تالاب ساخته است. علیرغم مخالفت‌ها و حکم توقف فعالیت ساختمانی آن، سوداگران تکنوکرات کله شق دولتی برسر کارند. کنارگذر یا میان‌گذر انزلی زمانی برای این کلنگ احداث آن زده شد تا مسیر دسترسی به انزلی را کوتاه‌تر کند، اما این گذرگاه تنها عمر تالاب انزلی را کوتاه‌تر کرد. سنبه وزارت راه جمهوری اسلامی آنقدر پر زور است که سازمان حفاظت محیط‌زیست یارای برابری با آن را ندارد. کنارگذر انزلی، به جد می‌توان گفت که حتی یک ضابطه زیست‌محیطی هم در ساخت آن رعایت نشده است. تراکتورها برای ساختن آن در تالاب خاکریزی کردند تا پایه‌های راه را استوار کنند. بورکرات‌ها و مهندسان، همانند تراژدی دریاچه ارومیه، با بی‌توجهی و نابخردی تمام به احداث ادامه داده‌اند و به خرابکاری مشغولند. احداث آن گذرگاه تا کنون موجب شده تا تبادل آب میان دو قسمت تالاب انزلی تا حد زیادی قطع شود و همین امر، روند خشک شدن تالاب را تسریع کرده است.

دو عامل خطر: سازمان‌های دولتی و بی‌فرهنگی مردم

دستاندازی بشر به طبیعت بیش از ظرفیت آن بوده است. تالاب انزلی در واقع مانند رحم عمل می‌کند و حیات طبیعت را بارور می‌سازد و از این

رو از بین بردن آن بدون شک نابودی طبیعت را به دنبال خواهد داشت. به عنوان نمونه بسیاری از ماهی‌های دریای مازندران در تالاب انزلی تخم‌ریزی کرده و سپس این نوزادان وارد دریا می‌شوند. نمونه دیگر اینکه پرندگان در گل‌های نیلوفر آبی تخم می‌گذارند ولی قایق‌های موتوری با سرعت بالا موج ایجاد می‌کنند و بوته‌ها را می‌لرزانند و تخم‌ها را به درون آب می‌اندازند. این قایقرانی تفریحی طبیعت‌کش را باید متوقف ساخت و به جای آن، تنها از قایق‌های بی‌موتور با پارو استفاده کرد.

ایرانیان اغلب رابطه قهرآمیز با طبیعت و اجزای آن دارند؛ با تیرکمان باید گنجشگ را مورد هدف قرارداد و کشت. سگ را باید زد و کشت. به طرف گربه باید سنگ انداخت. درختان را باید شکست. آب را باید هدر داد و در آن شاشید. کوه‌ها را باید با ریختن اشغال کثیف کرد. در رودخانه‌ها باید زباله و کثافت ریخت. در رودبارها باید پساب‌ها و گندآب‌ها را رها کرد. جنگل را باید خشک کرد و ساختمان سازی کرد. در تالاب برای تفریح شخصی باید موتور گازوئیلی به‌کار گرفت و حیوانات را ترساند و پرندگان را کوچ داد.

در ایران غفلت ۵۰ ساله و تشدید فاجعه در سی سال اخیر در زمینه حفاظت از محیط زیست و تالاب‌ها خانمانسوز بوده است. دو عامل مهم در این فاجعه دست داشته‌اند.

سازمان‌های دولتی نقش بسیار فعال در تخریب محیط زیست داشته‌اند و دارند و اولین اقدام برای حفاظت از محیط زیست ایران بیرون کردن سازمان‌های دولتی مانند وزارت نیرو و وزارت راه از هرگونه پروژه زیست محیطی است. مغزهای تکنوکرات و سودپرست اینان بدون هیچ نگرانی تمامی محیط زیست را برای تخریب می‌خواهند. دولت و سازمان‌های دولتی ویرانگر هستند. تخریب دریاچه ارومیه و گسترش ریزگردهای سرطان‌زا قبل از هرچیز نتیجه سیاست‌های حکومتی و بی‌مسئولیتی حاکمان است. اگر تالاب انزلی بیمار است، این امر به طور مستقیم نتیجه بی‌همتی و بی‌لیاقتی جمهوری اسلامی و سازمان‌های آن مانند وزارت راه و عدم احترام به پیمان بین‌المللی ۱۹۷۱ رامسر است.

دومین عامل، نقش مخرب بسیاری از ایرانیان ناآگاه است. مسئله این است که در جامعه تلاش فرهنگی و آموزشی کافی صورت نگرفته است و بی‌مسئولیتی بیداد می‌کند. نابودی منابع طبیعی نشانه پیروزی سودآوری و مصرف‌پرستی بوده است. بی‌توجهی و نابودی محیط زیست بیانگر

ناآگاهی عمیق در جامعه است. ایرانیان اغلب رابطه قهرآمیز با طبیعت و اجزای آن دارند؛ با تیرکمان باید گنجشگ را مورد هدف قرارداد و کشت. سگ را باید زد و کشت. به طرف گربه باید سنگ انداخت. درختان را باید شکست. آب را باید هدر داد و در آن شاشید. مواد خوراکی را باید حیف و میل کرد. کوه‌ها را باید با ریختن اشغال کثیف کرد. در رودخانه‌ها باید زباله و کثافت ریخت. در رودبارها باید پساب‌ها و گندآب‌ها را رها کرد. جنگل را باید خشک کرد و ساختمان سازی کرد. در تالاب برای تفریح شخصی باید موتور گازی و بی‌کربن و حیوانات را ترساند و پرندگان را کوچ داد.

این است متأسفانه تربیت منحنی بسیاری از هموطنان ما. شگفتا که این‌همه ویرانگری، اینان را به درد نمی‌آورد، شگفتا که این فاجعه‌های زیست محیطی برای اینان امور پیش پا افتاده به حساب می‌آیند. حق مردم است که از رفاه مادی و کیفیت غذایی برخوردار باشند و از خوردن مرغ که در دست احتکارگران خصوصی و دولتی افتاده بهره‌مند باشند و همانگونه که در خراسان اعتراض کردند بر حق خود پافشاری کنند. ویرانگری‌های زیست محیطی در ایران اما هزاران بار برای زندگی انسان‌ها خطرناک‌تر و دلخراش‌تر است و شگفتا که این واقعیت دل‌گزا هموطنان را با اعتراض نمی‌کشانند.

کشور ما از فرهنگ زیست محیطی، بسیار دور است و روشنفکران و سیاسیون ما از عقب‌ماندگی فکری عظیمی در این زمینه برخوردارند. آنان سیاست‌زدگان بیمارگونی هستند که هزاران خطابه درباره ریش و عمامه و رساله فلان آیت‌الله حکومتی خواهند نوشت و اثبات خواهند کرد که چرا موضع فلان فرد حکومتی معضل عصر ماست، ولی دلشان برای آب و هوای آلوده و جنگل و تالاب سوخته و بیماری‌های ناشی از این فجایع نمی‌سوزد. تالاب انزلی در بی‌توجهی دولتیان و شهروندان آهسته آهسته می‌میرد. بخود بیاییم. تالاب انزلی را باید نجات داد. این تالاب بین‌المللی در حال حاضر از طرف سازمان ملل در «فهرست مونترال» قرار گرفته است و این بدان معناست که «تالاب در حال خشک شدن است» و بدینگونه است که ایران گنجینه‌های طبیعی خود را از دست می‌دهد.

درباره طرح اسلامی کردن دانشگاه‌های ایران

شہلا رستمی - رادیو بین المللی فرانسه

گفتگو با مہرداد درویش پور

این راه حل‌ها آنچنان بیمارگونه و ناهنجار است که انسان باور نمی‌کند در قرن بیست و یک با چنین پیشنہادهائی روبرو بشود. او این سیغہ برای برخورداری از روابط جنسی را نوعی فحشای مشروع شدہ توصیف می‌کند.

پیشنہاداتی عجیب برای دانشجویان ایران در نبود اندیشہای کارآ برای بالا بردن سطح دانش

دانشگاہ پیام نور با سخنرانی حجت الاسلام قرائتی رئیس ستاد اقامہ نماز، سال تحصیلی خود را آغاز کرد. این روحانی در پیشنہاداتی عجیب ہم بہ مسئلہ ازدواج پسران دانشجو با زنان بیوہ، ہم جدائی دختران و پسران در دانشگاہ و ہم رنگ لباس دانشجویان دختر، پرداخت.

خبرآنلاین کہ این خبر را منتشر کرد می‌نویسد حجت الاسلام قرائتی پیشنہاد کرد کہ : " دانشجویان پسری کہ امکان ازدواج ندارند اما تمایل دارند کہ ازدواج کنند، می‌توانند با زنان بیوہ جوانی کہ آمادگی دارند ازدواج کنند تا پس از اینکہ تحصیلاتشان بہ پایان رسید بروند و ازدواج کنند... ازدواج موقت تنها راه زنان بیوہ است و جز ازدواج موقت، راه حلی نیست، منشا تہاجم فرهنگی در کشور ما از غریزہ جنسی است.

" از مہرداد درویش پور، جامعہ شناس خواستم در مورد ہمین جملہ تکان دہندہ توضیح دہد کہ حق ارضای تمایلات جنسی را بہ پسران می‌دہد، دختران را نادیدہ می‌گیرد وہ حق آن زن بیوہ ای را پایمال می‌کند کہ سالہا ہمبستر کسی می‌شود کہ ممکن است بہ وی دلہستگی پیدا کند اما ناچار است پس از ارضا کردن تمایلات پسر دانشجو و پس از این کہ او توانست ازدواج رسمی کند، از او جدا شود. مہرداد درویش پور می‌گوید این راه حل‌ها آنچنان بیمارگونه و ناهنجار است کہ

انسان باور نمی کند در قرن بیست و یک با چنین پیشنهادهائی روبرو بشود. او این صیغه برای برخورداری از روابط جنسی را نوعی فحشای مشروع شده توصیف می کند. البته حجت الاسلام قرائتی فراتر می رود و با لحنی دلسوزانه می گوید: "در گذشته از سوی دادستان تهران اعلام شد ۵۰۰ هزار زن جوان بیوه در کشور وجود دارد، شاید اکنون تعداد این زن‌ها به یک میلیون نفر رسیده باشد، در این زمینه این زن‌ها چه راهکاری برای اینکه به گناه نیافتند، باید در پیش گیرند؟ آیا باید همه این افراد خودشان را حفظ کنند؟ یا اینکه باید گناه کنند و بسوزند و بسازند؟" حجت الاسلام قرائتی سپس می گوید: "خانم‌های دانشجو با لباسهای کرم و سبز کم رنگ به کلاسهای درس بروند. هیچ دانشجویی دختری نباید با لباس مشکی بر سر کلاس درس حاضر شود، چون: لباس مشکی برای خیابان است و رنگها در روح اثر دارند." و در مورد جدائی جنسیتی پیشنهاد می کند که "دختران و پسران باید در دانشگاه از هم جدا شوند، به عنوان نمونه آقایان صبح‌ها و خانم‌ها بعدازظهرها سر کلاس درس حاضر شوند." این سخنان درحالی زده می شود که مدیر کل دفتر برنامه ریزی ازدواج و تعالی خانواده وزارت ورزش و جوانان، گفت: با وجود نقد برخی از افراد به ازدواج‌های دانشجویی، بررسی دفاتر ثبت اسناد و ثبت احوال نشان می دهد که از حدود سال ۸۰ تا اواخر سال ۹۰، درصد پائینی از ازدواج‌های دانشجویی منجر به طلاق شده است مسعود امینی در گفت‌وگو با ایسنا، می افزاید: "ازدواج دانشجویی باعث افزایش ضریب امنیت زندگی دختر و پسر بویژه دختران شده است، چرا که آنان بیشترین آسیب را از طلاق می‌بینند." این مقام سپس در سخنانی شگفت بر انگیز می گوید: "به قوه قضائیه پیشنهاد کرده‌ایم که به سادگی اجازه طلاق به زوجین داده نشود، چرا که در حال حاضر آستانه تحمل دختران و پسران کم شده است بنابراین باید به آنان آموزشهای لازم را بدهیم.."

برای شنیدن :

[مصاحبه](#)